

پر واضح است - و تاریخ که هرچیز بدیهی را به ثبوت می‌رساند، این را نیز مُسَجَّل می‌سازد - که نقد برای اینکه خلق باقی بماند به توده تبدیل نمی‌شود، بلکه توده را از ماهیت خلقی توده‌مآبانه‌اش نجات می‌دهد، یعنی «زبان روزمره‌ی» توده را به زبان نقادانه‌ی نقد نقادانه ارتقاء می‌بخشد. پست‌ترین خفت برای نقد همانا آموختن زبان روزمره‌ی توده و تبدیل لاطائلات عامیانه به مغلق‌گویی پرطمطراق دیالکتیکی نقد نقادانه است.

فصل ۲

«نقد نقادانه» به مثابه‌ی «صاحب ماشین آلات»

یا

نقد نقادانه به مثابه‌ی جناب یولیوس (ژول) فائوخر^۲

نقد پس از ارائه‌ی اساسی‌ترین خدمات به خودآگاهی از طریق تحقیر خویشتن تا درجه لاطائلات به‌زبانهای خارجی و بالنتیجه با آزادساختن جهان از تیره‌روزی، باز هم خود را تا حد لاطائلات در عمل و تاریخ خوار و ذلیل می‌کند. نقد برمسائل امروزی انگلستان مُسلط می‌شود و توصیف نقادانه‌ی صادقانه‌ای از تاریخچه‌ی صنایع انگلستان بدست می‌دهد.

نقد که مطلقاً خودبسنده و کامل و کمال یافته است، طبعاً نمی‌تواند تاریخ را آنطور که در واقع رویداده بشناسد، زیرا این به معنی تأیید پایه خلقی کل ماهیت مردمی توده‌منشانه‌ی آن است، درحالی‌که حرف بر سر نجات توده از ماهیت مردمی خود است. بنابراین تاریخ از ماهیت خلقی خود وارسته می‌شود، و نقد که برخورداردی آزادمنشانه

به موضوع خود دارد، خطاب به تاریخ می‌گوید:

«تو می‌بایست بدین‌گونه و آن‌گونه واقع می‌شدی!» کلیه‌ی قوانین نقد دارای نیروی قهقراپی است: قبل از فرامین نقد، تاریخ بطور کاملاً متفاوتی از آن‌گونه که بعد از صدور این فرامین رفتار می‌کرد، عمل می‌کند. به این جهت تاریخ توده مآب، به اصطلاح تاریخ واقعی، بطور قابل ملاحظه‌ای از تاریخ نقادانه، آن‌گونه که در دفتر هفتم لیبر آتور - تسایتونگ، از صفحه‌ی ۴ به بعد واقع می‌شود، منحرف می‌گردد.

در تاریخ توده مآب شهرهای کارخانه‌ای پیش از کارخانه‌ها وجود نداشتند؛ اما در تاریخ انتقادی که در آن چنانچه که پیش‌تر در نزد هگل پسر پدر خود را پدید می‌آورد پیش از آن که حتی تصور کارخانه‌ها به ذهن راه یابد، شهرهای کارخانه‌ای منچستر، بالتون و پیستون پا گرفته بودند.

در تاریخ واقعی صنعت پنبه‌ریسی عمدتاً برپایه ماشین پنبه‌ریسی هارگریوز و دستگاه ریسندگی آرکرایت شالوده‌ریزی شده بود و دستگاه نخ‌ریسی کرامپتون تنها حاصل حک و اصلاح دستگاه پنبه‌ریسی برطبق اصولی بود که آرکرایت کشف کرده بود. معهذاً، تاریخ نقادانه می‌داند چگونه وجوه اختلاف را راست و ریس کند: نقد بطور یکجانبه، ماشین پنبه‌ریسی و ریسندگی را مورد سُخریه قرار می‌دهد و تاج افتخار را به مثابه یکسانی نظری طرفین قضیه، به ماشین نختابی ارزانی می‌دارد. در واقعیت، اختراع دستگاه ریسندگی و نختابی، بلافاصله کاربرد نیروی آب را برای این ماشین‌آلات ممکن ساخت، اما نقد نقادانه، اصولی که توسط تاریخ عامیانه مخلوط

می شود را رفع و رجوع می کند و این کاربرد را فقط بعداً به مثابه چیزی کاملاً خاصّ موجب می شود. در واقعیت، اختراع ماشین بخار، مقدّم بر کلیه ی اختراعات پیش گفته است؛ اما به گفته نقد، همانا کمال تمامی اینها و مهم ترین آنهاست.

در واقعیت، پیوندهای تجاری میان لیورپول و منچستر در حجم کنونی آن ناشی از صادرات منسوجات انگلیسی است؛ طبق نظر نقد این مناسبات علت صادرات است و هردوی آنها نتیجه مجاورت ایندو شهر است. در واقعیت، تقریباً کلیه ی منسوجات از منچستر، از طریق هال به قاره حمل می شوند، و طبق نظر نقد از لیورپول.

در واقعیت، انواع مختلف دستمزد در کارخانه های انگلیسی، از ۱ شلینگ و ۶ پنس تا ۴۰ شلینگ و بیش از آن وجود دارد، اما به گفته ی نقد، فقط یک نوع دستمزد، یعنی، ۱۱ شلینگ پرداخت می شود. در واقعیت، ماشین جایگزین کاریدی می شود؛ و به گفته نقد، ماشین جایگزین فکر می شود. در واقعیت شورای کارگران به منظور افزایش دستمزد در انگلستان مجاز است، و به گفته نقد، ممنوع، زیرا توده هرآینه بخواهد چیزی را برای خود مجاز دارد، نخست می بایست از نقد استعلام نماید، در واقعیت، کار کارخانه به منتهای درجه خسته کننده است و موجب بیماریهای خاصّی می شود، - حتی اثرات پزشکی خاصی در ارتباط با آنها وجود دارد - و به گفته ی نقد، «جدّ و جهد پیش از اندازه نمی تواند مانعی بر سر راه کار باشد، چرا که نیرو توسط ماشین تأمین می شود». در واقعیت، ماشین ماشین است؛ و به گفته نقد، ماشین دارای اراده است، زیرا همانطور که ماشین

استراحت نمی‌کند، کارگر نیز نباید استراحت کند و تابع اراده بیگانه باشد.

ولی این هنوز مطلقاً هیچ چیزی نیست. نقد نمی‌تواند از احزاب توده‌مآب در انگلستان خشنود باشد، از این‌رو احزاب جدیدی از جمله «حزب کارخانه» را از چپته بیرون می‌کشد که تاریخ می‌تواند بدین خاطر از او ممنون باشد. از سوی دیگر، نقد کارخانه‌داران و کارگران را یکجا با هم مخلوط می‌کند - چرا باید در خصوص چنین مسائلی جزئی خون خود را کثیف کرد: - و حکم می‌کند که کارگران کارخانه نه از سر بدطینتی، یا به خاطر جنبش چارتمس، آنگونه که صاحبان سفید کارخانه‌ها مدعی‌اند، بلکه صرفاً بخاطر تهی‌دستی‌شان، از کمک به اتحادیه‌ی قانون ضدغلات خودداری می‌ورزند. و باز حکم می‌کند که با الغاء قانون غلات در انگلستان، کارگران کشاورزی می‌بایست دستمزد پائین‌تری را متحمل شوند، که معهداً با توجه بدین امر، خاضعانه می‌بایست یادآوری کنیم که طبقه‌ی محروم نمی‌تواند از پیشیز دیگری محروم گردد، بدون اینکه به ورطه‌ی گرسنگی کامل نگوئسار نشود. نقد حکم می‌کند که روز کار در کارخانه‌های انگلیسی شانزده ساعت است، اگرچه قانون انگلیسی غیرنقادانه‌ای آن را حداکثر دوازده ساعت معین کرده است. نقد حکم می‌کند که انگلستان می‌بایست به کارگاه بزرگی برای جهان تبدیل شود، به‌رغم اینکه توده‌ی غیرنقادانه‌ی آمریکایی، آلمانی و بلژیکی با رقابت خود، بازارها را یکی پس از دیگری از چنگ انگلیسی‌ها بیرون می‌آورند، و سرانجام نقد حکم می‌کند که نه طبقات توانگر و نه

طبقات مستمند در انگلستان از تمرکز ثروت و پی آمدهای آن برای طبقه کارگر آگاه نیستند، به رغم این که چار티ست‌های جاهل تصور می‌کنند به خوبی از این پی آمد مطلع‌اند؛ سوسیالیست‌ها برآنند که ایشان این پی آمدها را مدتها قبل به تفصیل توضیح داده‌اند و حتی توریها و ویگ‌ها، نظیر کارلایل، آلیسون و گزکل، معرفت خویش از این پی آمدها را در اثر خود به ثبوت رسانده‌اند.

نقد حکم می‌کند که لایحه‌ی روزکار ده ساعته‌ی لُرد آشلی^۶، اقدامی است دوروزه و خود لُرد آشلی «تصویری حقیقی از جدال مشروطه^۲» می‌باشد، درحالی که صاحبان کارخانه، چارتیست‌ها، مالکان - و خلاصه‌ی تمامی آنچه که ماهیت مردمی انگلستان را می‌پروراند - تا به حال این اقدام را به مثابه‌ی بیان، و مسلماً ملایم‌ترین بیان، اصل اساسی مطلق در نظر گرفته است، زیرا این اقدام تیشه را به ریشه‌ی تجارت خارجی و از این راه به ریشه‌ی نظام کارخانه‌ای می‌زند - حتی بالاتر از آن، نه صرفاً تیشه را بدان می‌زند بلکه آن را قطع می‌کند. نقد نقادانه نیک آگاه است و می‌داند که مسئله روزکار ده ساعته در مقابل «کمیسونی» در مجلس عوام مورد بحث قرار گرفت، علیرغم اینکه

۱. توریها، Tories - حزب زمینداران بزرگ و متوسط انگلستان. این حزب در سال ۱۸۳۰ نام حزب محافظه کار را به خود گرفت.
- ویگها - whigs - حزب بورژوازی صنعتی انگلستان - این حزب بعدها تغییر نام داد و حزب لیبرال خوانده شد. (م)
۲. در اینجا و در ذیل، نقل قول‌ها از دنباله‌ی مقاله فانوخر اقتباس شده، که در روزنامه‌ی آگماینه لیترا تور - تسایتونگ، دفتر هشتم، ژوئیه ۱۸۴۴ به طبع رسیده. ه.ت.

جراید غیرنقدانہ می خواهد به ما بقبولانند که این «کمیسیون» خود مجلس و «کمیته کل مجلس» بود؛^۷ اما نقد لازم می بیند به این سخافت مشروطه انگلستان پایان می دهد.

نقد نقادانه که ضد خود، یعنی، بلاهت توده ها را می زاید، موجب بلاهت سیرجیمز گراهام نیز می شود: نقد با درکی نقادانه از زبان انگلیسی، درست به این خاطر که به خردمندی نقادانه خود رخصت دهد در مقایسه با بلاهت سیرجیمز روشن تر بدرخشد، چیزهایی در دهان او می گذارد که وزیر کشور هیچگاه آنها را بیان نکرده، به گفته ی نقد، گراهام می گوید، ماشین آلات در کارخانه ها، اعم از اینکه روزانه ده ساعت یا دوازده ساعت کار کنند، تقریباً در عرض ده سال مُستهلک می شوند؛ بنابراین، لایحه ی ده ساعت برای سرمایه داران این را غیرممکن می سازد که در عرض دوازده سال از طریق کار ماشین آلات خود، سرمایه ای که برای آنها صرف کرده اند را مجدداً بدست آورند. نقد ثابت می کند که بدینسان نتیجه ی غلطی را در دهان سیرجیمز گراهام گذارده است، زیرا ماشینی که روزانه یک ششم کمتر کار کند، طبعاً بیشتر قابل استفاده می ماند.

هرچند این ملاحظه ی نقد نقادانه علیه نتیجه ی غلط خاص خودش صحیح است، از جانب دیگر باید اعتراف کرد، سیرجیمز گراهام گفته است که با لایحه ی روزکار ده ساعته، چنانچه ماشین به نسبت کاهش زمان کارش، سریع تر کار کند (خود نقد این را در [دفتر] هشتم - ص ۳۲ نقل می کند)، در این حالت با زمانی که ماشین مستهلک می شود - یعنی دوازده سال^۸، یکسان خواهد بود. بیش از

هرچیز این را می بایست به مثابه اعتراضی دانست که به جلال و تکریم «نقد» یاری می رساند؛ زیرا همانا فقط نقد است که هم نتیجه غلطی می گیرد و هم بعد به رد آن می پردازد. نقد درست به همین اندازه نسبت به لردجان راسل که او را به خواست تغییر شکل سیاسی دولت و نظام انتخاباتی متهم می کند، بلند نظر است. از اینجا می بایست نتیجه گرفت که یا انگیزه‌ی نقد برای بوجود آوردن بلاهت، نیرویی محیرالعقول است، و یا اینکه لردجان راسل در خلال هفته‌ی گذشته می بایستی به نقد نفاذانه‌ای تبدیل شده باشد.

اما نقد فقط در تضحیح بلاهت‌های خود محققاً با شکوه و پرابهت می شود، هنگامی که کشف می کند کارگران انگلیسی - که در ماه آوریل و مه به طور مداوم جلسه تشکیل می دادند و عرض حال تنظیم می کردند که همگی به خاطر لایحه ده ساعت کار بود، و در سرتاسر مناطق صنعتی طی دو سال گذشته بیش از هر زمان دیگری نیز هیجان نشان دادند - فقط به این مسأله «علاقه‌ای جزئی» داشتند، به رغم اینکه بدیهی است که «قوانین با محدود ساختن روزکار، توجه آنان را نیز جلب کرده است». نقد حقیقتاً پرابهت است هنگامی که سرانجام به این کشف بزرگ، مشعشعانه و ناشنوده نایل می آید که:

«کمک به ظاهر عاجل تر برای الغاء قوانین غلات، پیش از همه آمال و آرزوهای کارگران را از بین می برد و این کار را مادامی که دیگر تحقق مبهم این آمال، عملاً بی فایده گی این الغاء را مسجل نماید، انجام خواهد داد».

[و نقد این را] به کارگرانی نشان می دهد که مبلغان قانون ضدّ غلات را از سکوی خطابه‌های عمومی پایین می کشند و مراقب‌اند تا

اتحادیہ‌ی قانون ضد غلات دیگر جرأت نکند میتینگی همگانی در هیچ یک از شهرهای صنعتی انگلستان برگذار کند به کارگرانی که اتحادیہ را تنها خصم خود تلقی می‌کند و در جریان مباحثہ پیرامون لایحہ‌ی قانون ده ساعت، از حمایت توریہا برخوردار بودند، - همانطور کہ تقریباً هموارہ مانند گذشتہ در موضوعات شبیہ بدان از حمایت ایشان برخوردار بودند. نقد ہنگامی کہ کشف می‌کند «کارگران کماکان اجازہ می‌دهند با وعدہ و وعیدہای سیل آسای جنبش چارتیستی اغفال شوند»، امری کہ چیزی جز بیان سیاسی افکار عمومی در میان کارگران نیست، نیز با شکوہ پرهیبت جلوہ می‌کند. نقد ایضاً پرابہت و باشکوہ است ہنگامی کہ در ژرفنای روح مطلق خود در نظر می‌آورد کہ:

«گروہبندی‌های دوگانہ‌ی حزبی، یکی گروہ سیاسی و دیگری گروہ زمینداران و کارخانہ‌داران دیگر علاقہ‌ای بہ ادغام شدن و سازگار شدن ندارند».

نا بہ حال معلوم نبود کہ گروہبندی حزبی زمینداران و کارخانہ‌داران، بہ دلیل کمیت عددی ہردو طبقہ مالکان و حقوق سیاسی برابر ہریک (باستثناء برخی از والاتباران) آنچنان وسیع باشد کہ کاملاً با گروہبندی سیاسی حزبی و نہ پیگیرترین بیان و ذرورہ اوج آنها، کاملاً یکسان گردد. نقد با شکوہ و پرهیبت است ہنگامی کہ اظہار می‌دارد کہ اعضا اتحادیہ قانون ضد غلات نمی‌دانند کہ تحت شرایط مشابہ‌ای غیر از این (*Ceteris Paribus*)، کاهش قیمت نان می‌بایست کاهش دستمزد را بہ دنبال آورد، بطوریکہ اوضاع همانگونہ

که بود باقی می ماند، و حال آنکه این مردمان انتظار دارند و تصور می کنند که بفرض کاهش دستمزد و پائین آمدن معقولانه‌ی هزینه‌ی تولید، حاصل توسعه‌ی بازار خواهد بود. آنان انتظار دارند که این امر به کاهش رقابت میان کارگران بیانجامد و در نتیجه دستمزد در مقایسه با قیمت کنونی نان نیز کمی بالاتر نگاهداشته شود.

نقد که فارغ‌البال، ضدّ خود - یعنی، لاطائلات - را می آفریند و در نشئه‌ای هنری سیر می کند، تنها دو سال قبل ندا در داده بود که «نقد به آلمانی سخن می گوید و الهیات به لاتین»، اکنون انگلیسی آموخته و صاحبان املاک estate-owners را زمینداران land owners و کارخانه داران factory - owners را صاحبان ماشین آلات Muchleigner می خواند - در زبان انگلیسی mill بهر نوع کارخانه‌ای اطلاق می شود که با بخار - یا نیروی بخار - و دستان کارگران به حرکت درمی آید. نقد بجای واژه مداخله Einmischung می گوید: «ابنترفنس»، و در لطف بیکران خود به زبان انگلیسی، که ماهیت توده‌ی گناهکار آن به حد کافی آشکار است، رضایت می دهد آن را با از میان بردن نص‌گرایی که انگلیسی به واسطه‌ی آن عنوان «سیر» را در جلوی نام تعمیدی شوالیه‌ها و بارونت‌ها قرار می دهد، اصلاح نماید. در جایی که توده می گوید «سیر جیمزگراهام» نقد می گوید «سیرگراهام». اینکه نقد، تاریخ انگلستان و زبان انگلیسی را از اصل و نه از روی سبک سری اصلاح می کند، اینک با جامعیتی که تاریخچه جناب نائوورک، مورد بحث قرار می گیرد، مدلل می شود.

فصل ۳

«جامعیت نقد نقادانه»

یا

نقد نقادانه به مثابه جناب یت. (یونگ نیتس؟)^۹

نقد نمی‌تواند مشاجره به‌غایت با اهمیت جناب نائورک با دانشکده فلسفه برلن را نادیده بگیرد. نقد در واقع دارای تجربه‌ی مشابه‌ای است و می‌بایست سرنوشت جناب نائورک را همچون آزمونی در نظر بگیرد تا انفصال شخص خود از بن^{۱۰} Bonn را با آرامش خاطر بیشتری متحمّل شود. از نقد که عادت کرده مسأله‌ی بن Bonn را همچون رویداد قرن در نظر گیرد و پیش از این دست به‌نگارش «حکمتِ عزل نقد» زده بود، می‌توان انتظار داشت ساختار فلسفی ویژه‌ی مشابه‌ی «درگیری» برلن را بدست دهد. نقد بطور لَدَنی مُسَجَل می‌سازد که همه چیز می‌بایست بدین شیوه و نه شیوه‌ای دیگری وقوع می‌یافت. نقد نشان می‌دهد:

(۱) چرا دانشکده فلسفه مجبور شد نه با یک منطق‌دان یا

متافیزیسین، بلکه با یک فیلسوف دولتی «درگیر» شود؟

(۲) چرا درگیری نمی‌توانست نظیر کشمکش نقد با الهیات در بن، آنچنان شدید و تعیین‌کننده باشد؟

(۳) چرا درگیری، اگر بطور صحیح گفته شود، کاری بود احمقانه، چون نقد قبلاً کلیه اصول و محتوا را در درگیری خود در بن متمرکز ساخته بود، بطوری‌که تاریخ جهانی تنها می‌توانست به سرفتنی ادبی از نقد تبدیل شود؟

(۴) چرا دانشکده‌ی فلسفه کلیه حملات به آثار جناب نائورک را همچون حمله به خود تلقی کرد؟

(۵) چرا برای جناب نائورک، راه دیگری جز کناره‌گیری از امر دلخواه خاص خود باقی نماند.

(۶) چرا دانشکده، هرآینه نمی‌خواست آن را انکار کند، به دفاع از جناب نائورک مجبور شد؟

(۷) چرا «انشعاب درونی در دانشکده ضرورتاً می‌بایست خود را به چنین نحوی» متجلی سازد که دانشکده اعلام کند که جناب نائورک و حکومت، هر دو در یک آن هم درست می‌گویند و هم نادرست.

(۸) چرا دانشکده در آثار نائورک دلیلی برای اخراج او نمی‌یابد؟

(۹) عدم وضوح کل حکم را چه چیزی معین می‌کرد؟

(۱۰) چرا دانشکده «تصوّر می‌کند (!) حق دارد به مثابه مرجعی

علمی (!) ماهیت مسأله را بررسی نماید»، و سرانجام

(۱۱) چرا مع الوصف دانشکده نمی‌خواهد بهمان سبک جناب

ناثوورک قلم زند؟

نقد‌گریبان خود را با جامعیتی نادر از این مسائل مهمّ در چهار صفحه خلاص می‌کند، و از طریق منطق هگل نشان می‌دهد چرا همه چیز می‌بایست همانطور که واقع شده روی دهد و چرا هیچ خدایی نمی‌توانست از آن جلوگیری کند. نقد در جای دیگری می‌گوید که هنوز دانش کاملی از هیچ‌یک از دورانهای تاریخ وجود ندارد؛ شکسته‌نفسی نقد او را از گفتن اینکه دارای معرفت جامعه‌ی دست‌کم درخصوص درگیری خاصّ خود و ناثوورک است، باز نمی‌دارد؛ به‌رغم اینکه آنان دوران نیستند، درنظر نقد دورانساز جلوه می‌کنند.

نقد که در خود «عُنصر» جامعیت را نابود ساخته به «آسودگی خیال‌دانش» تبدیل می‌شود^{۱۱}.

توصیه

«نقد نقادانه» به مثابه «آسودگی خیال دانش»
یا
«نقد نقادانه» به مثابه جناب ادگار

۱- «اتحادیه‌ی کارگران»^{۱۲} فلوراتریستان

سوسیالیست‌های فرانسوی برآنند که کارگر سازنده و تولیدکننده‌ی هر شی‌ای است ولی معه‌ذا فاقد هرگونه حق و مایملکی است، خلاصه اینکه، هیچ چیز ندارد. نقد با کلمات جناب ادگار، یعنی نمونه کامل «آسودگی خیال دانش» جوابگو می‌شود:

«برای اینکه قادر به ایجاد شی‌ای بود، آگاهی فعال‌تری از آگاهی کارگر لازم است. فقط عکس حکم فوق صحیح خواهد بود: کارگر چیزی نمی‌سازد، بنابراین چیزی ندارد؛ اما علتی که او چیزی نمی‌سازد این است که کارش همواره انفرادی است و خصوصی‌ترین نیازها و کار روزانه‌اش هدف او بشمار می‌رود.»

نقد در اینجا به بالاترین درجه انتزاع نایل می‌آید و در آن تنها آفریده‌های تفکر و تعمیمات خاص خود را در نظر می‌گیرد که با کل

واقعیت، همچون «چیزی» و در واقع همچون «همه چیز» در تضادّ است. کارگر چیزی بوجود نمی‌آورد، چرا که فقط «انفرادی» بوجود می‌آورد، یعنی، اشیاء مشهود، ملموس، بی‌روح و غیرنقادانه که در دیده‌گان نقد محض، قباح و کراهت محسوب می‌شود. هرآنچه واقعی و زنده است، غیرنقادانه، دارای ماهیتی خلقی و بنابراین هیچ است؛ فقط مخلوقات خیالی و موهومی «همه چیز» اند.

کارگر هیچ چیز بوجود نمی‌آورد، زیرا کارش انفرادی باقی می‌ماند، و هدفش فقط مایحتاج شخصی اش است، یعنی، به این خاطر که در نظام کنونی جهان، شاخه‌های بهم پیوسته انفرادی کار از یکدیگر جدا و حتی در مقابل هم قرار دارند؛ و خلاصه چون کار، سازمان یافته نیست. حکم خاصّ نقد، هرآینه در یگانه مفهوم معقولانه در نظر گرفته شود، شاید بتواند دارای تقاضای سازمان‌دهی کار باشد. فلوراتریستان که در ارزیابی عمل او، این حکم سترگ نمودار می‌شود، همین تقاضا را عنوان می‌کند که بطرز اهانت‌آمیزی با وی رفتار می‌شود. به هر تقدیر، این حکم مبنی بر اینکه کارگر هیچ چیز بوجود نمی‌آورد، مطلقاً سخیفانه است غیر از در این مفهوم که کارگر نوعی، هیچ کلی را بوجود نمی‌آورد که این نیز همانگویی است. نقد نقادانه هیچ چیز و کارگر همه چیز می‌آفریند، به حدی که آفرینش‌های او کل نقد را دچار شرمساری می‌سازد. کارگران فرانسوی و انگلیسی اثبات این مدعا را نشان می‌دهند. کارگر حتی انسان‌ساز است؛ نقد هیچگاه چیزی جز

مادون انسان^۱ نخواهد شد، اگرچه محققاً از جانبی دیگر، این رضایت خاطر را دارد که منقد نقادانه‌ای باقی بماند.

فلورانتیستان نمونه‌ای است از دگماتیسم (جمود اندیشه) زنانه که می‌بایست واجد ضوابطی باشد که آنها را از مقولاتی که وجود دارد، بسازد.

نقد کاری جز این ندارد که از مقولاتی که وجود دارد ضوابطی بسازد، یعنی، از فلسفه هگلی حاضر و انگیزه‌های اجتماعی موجود. همانا ضوابط و نه هیچ چیز دیگری جز ضوابط. و به رغم کلیه‌ی ناسزاگویی‌ها علیه دگماتیسم، خود را به دگماتیسم و حتی دگماتیسم زنانه محکوم می‌کند. نقد، پیر زال پتیاره‌ی زهوار دررفته‌ای است که زهوار دررفته باقی می‌ماند، فلسفه‌ی هگلی بیوه شده‌ای است که لاشمرده‌ی خود را می‌آراید و به نفرت‌انگیزترین نوع تجرید نگونسار می‌شود و در سراسر آلمان برای یافتن خاطرخواهی قرو قمیش می‌آید.

۲- «براد» درباره روسپیان^{۱۳}

جناب ادگار که درباره‌ی مسایل اجتماعی احساس دلسوزی می‌کند، در «موضوع روسپیان» نیز مداخله می‌کند (دفتر پنجم، ص ۲۶)^۲ او کتاب «براد» رئیس شهرداری پاریس درباره روسپیگری را مورد

۱. در متن آلمانی با واژه‌ی Mensch (انسان) و Unmensch (حیوان) به جناس دست زده شده است. ه. ت.

۲. روزنامه‌ی آگماینه لیترا تور- تسایتونگ، دفتر پنجم، آوریل ۱۸۴۴. ه. ت.

انتقاد قرار می‌دهد، زیرا به «نظرگاهی» مربوط می‌شود که «براد» با آن «برخورد روسپیان به جامعه را در نظر می‌گیرد»، «آسودگی خیال دانش» از اینکه می‌بیند افسر شهربانی، نظرگاه شهربانی را اتخاذ می‌کند دستخوش حیرت می‌شود و می‌خواهد به توده بقبولاند که نظرگاه به کلی غلط است. اما او نظرگاه خاص خودش را فاش نمی‌سازد. مسلماً خیر! هنگامی که نقد، روسپیان را مورد بحث قرار می‌دهد، نمی‌توان انتظار داشت که در ملاء عام نیز چنین عمل کند.

۳- عشق

نقد نقادانه برای اینکه تبدیل خود به «آسودگی خیال دانش» را کامل کند، نخست می‌بایست بکوشد گریبان خود را از عشق رها سازد. عشق همانا سودا است و برای «آسودگی خیال دانش» چیزی خطرناک‌تر از سودا وجود ندارد. این علتی است که چرا، جناب ادگار هنگامی که درباره رمان‌های مادام «فون پالزوف» که ما را مطمئن می‌سازد، آنها را «کاملاً مطالعه کرده» سخن می‌گوید، از چیزی کودکانه نظیر باصطلاح عشق،^{۱۴} متعجب می‌شود. عشق عذاب و شرّ است و خشم نقد نقادانه را برمی‌انگیزد و آن را تقریباً به تلخی زرداب تبدیل می‌کند و در واقع شوریده عقلش می‌سازد.

«عشق ... ایزد بانویی است بیدادگر، و نظیر هر الوهیتی آرزومند است کل انسان را دارا شود و تا زمانی که انسان نه تنها روحش، بلکه وجود جسمانی‌اش را بدو تسلیم نکند، راضی نخواهد شد. پرستش عشق همانا رنج و عذاب است، اوج این پرستش، جان‌نثاری، یعنی، خودکشی است.»

برای تبدیل عشق به «مولوک»^۱ یعنی، ابلیس مُجسم، جناب ادگار نخست آن را به ایزدبانویی تبدیل می‌کند، هنگامی که عشق به ایزدبانویی، یعنی، به موضوعی الهیاتی تبدیل شد، مسلماً به نقدی الهیاتی واگذار می‌شود؛ وانگهی می‌دانیم که خدا و ابلیس زیاد هم از هم دور نیستند. جناب ادگار با تبدیل انسانی که عشق می‌ورزد، یعنی، عشق انسان را به انسانی از عشق، عشق را به موجودی مجزا، سوای انسان و فی‌نفسه مستقل تبدیل می‌سازد و آن را به ایزدبانویی، آنهم ایزدبانویی بیدادگر تبدیل می‌کند. با این روند صاف و ساده، یعنی با تغییر عین به ذهن (ابژه به سوژه) کلیه‌ی صفات و تجلیات ماهیت انسانی می‌تواند ناقداً به نفی آنها و بیگانگی ماهیت انسانی تحویل گردد^۲. بدین طریق، منبأب مثال، نقد نقادانه، نقد را به مشابه ابژه و فعالیت انسانی را به سوژه‌ای مجزا تبدیل می‌کند، نقد که خود را به خویش مربوط می‌سازد، بنابراین نقد نقادانه است: «مولوکی» است که پرستش آن شامل قربانی نمودن خود، یعنی، خودکشی انسان و بویژه قابلیت او برای تفکر است. «آسودگی خیال دانش» بانگ بر

۱. نام بُت کنعانی که کودکان را برایش قربانی می‌ساختند، نام هرچیزی که به بت خودکامه‌ای تبدیل شود. (م)

۲. در متن آلمانی به جناس دست زده شده: کلیه‌ی صفات (خصایص) و تجلیات (نمودهای ماهیت انسانی alle Wesensbestimmungen und Wesensaueßerungen des Menschen به Unwesen (موجودات خیالی، عجایب‌المخلوقات) و Wesensentaeußerung (غیریت و ازخودبیگانگی ماهیت انسانی) تغییر یافته است. هـ ت.

می‌آورد، «ابژه»، همانا بیان درست است، زیرا دلدار برای دل داده.
 - [denn der Geliebte ist dem Liebenden] (مؤنثی وجود ندارد) فقط همچون ابژه‌ای خارجی عاطفی روحش، به‌مثابه ابژه‌ای که در آن آرزو می‌کند احساس خودپسندانه‌ی خویش را ارضاء شده ببیند، مهم است.

ابژه! چه چیز وحشتناکی! هیچ چیز ملعون‌تر، دنیوی‌تر و توده‌مآبانه‌تر از ابژه نیست - مرگ برابژه! چگونه سوپزکیتوبته (عدم عینیت (م)) مطلق، فعل تام actus purus، نقد «محض» نمی‌تواند در عشق موضوع اکراه خود را ببیند، شیطان مُجسم نخست در عشق است که به‌انسان می‌آموزد به‌جهان عینی خارج از خود باور آورد، و نه‌تنها، انسان را به‌ابژه بلکه حتی ابژه را به‌انسان تبدیل می‌کند! «آسودگی خیال دانش» ادامه می‌دهد، عشق، سوای خود، حتی با تبدیل انسان به‌مقوله «ابژه» برای انسانی دیگر، خشنود نیست، و حتی انسان را به‌ابژه‌ی معین و واقعی، باین فرد بد (نگاه کنید به فنومنولوژی هگل، درباره مقولات «این» و «آن» که در آنجا مناظره‌ای با «این» بد نیز وجود دارد)، به‌ابژه‌ای خارجی، که درونی باقی نمی‌ماند و مستور در مغز، اما از لحاظ حس آشکار، تبدیل می‌کند.

عشق فقط در دماغ محصور شده نمی‌زید.

خیر، دلدار همانا عینی است محسوس، و هرآینه نقد نقادانه به‌شناخت ابژه‌ای (هستی‌ای) رضایت دهد، دست‌کم خواستار

ابژه‌ای فاقد شعور است. اما عشق یک ماتریالیست غیر - نقادانه و غیر - مسیحی است.

عاقبت الامر، عشق حتی موجودی انسانی را به «این ابژه خارجی انفعال روح» غیرتبدیل می‌کند، ابژه‌ای که در آن احساس خودپسندانه دیگری رضایت خاطر خود را می‌یابد، همانا احساس خودپسندانه، زیرا به دنبال ماهیت خاص خود در غیر است، که نمی‌بایست باشد. نقد نقادانه چنان از کلیه‌ی خودپسندی‌ها وارسته که برایش کل دامنه ماهیت انسانی، توسط خویشتن خاصش معدوم می‌شود.

البته جناب ادگار بما نمی‌گوید دلدار بچه نحوی از «ابژه‌ی خارجی انفعال روح که در آن احساسات خودپسندانه‌ی انسان رضایت خاطر خود را می‌یابد»، متفاوت است ابژه‌ی از لحاظ معنوی عمیق، پر معنا و کاملاً با احساس عشق، برای «آسودگی خیال دانش» معنی دیگری جز فرمول انتزاعی: «این ابژه خارجی انفعال روح» نمی‌دهد، همانطور که ستاره دنباله‌دار برای فیلسوف طبیعی مشرب نظری، معنی دیگری جز «سلبیت» ندارد. خود نقد نقادانه می‌پذیرد که در واقع بشر با تغییر ابژه‌ی خارجی انفعال روح خود، برای انسان «اهمیت» قائل می‌شود، اما به قول معروف، فقط اهمیتی ابژکتیف؛ درحالی‌که اهمیتی که نقد برای اشیاء و اعیان قائل می‌شود غیر از اهمیتی است که برای خود قائل است. به این جهت این اهمیت نه در «وجود بدخارجی» بلکه در «عدم» ابژه نقاداً با اهمیت قرار دارد.

اگر «آسودگی خیال دانش» هیچ‌گونه ابژه‌ای (هدفی (م)) در انسان واقعی ندارد، از سویی دیگر واجد انگیزه‌ای در بشریت است. عشق